فرهیختگان
www.fdn.ir @farhikhtegandaily
چهارشنبه ۲۹ آذر ۱۳۹۶ ■ اول ربیع‌الثانی ۱۴۳۹ ■ ۲۰ دسامبر ۲۰۱۷ ■ شماره ۲۳۹۱

گزارش راهبردی

لیبرالیسم ریاکار آنارشیسم رادیکال

تحلیل پیام فضلی‌نژاد از آرایش نیروهای ضدعدالت و زیست‌شناسی احمدی‌نژاد

پیام فضلی‌نژاد
پژوهشگر سیاسی

یک تحلیل کلی از نیروهای سیاسی کشور: کدام تفکر عبور از وضع موجود را برای مردم ممکن خواهد کرد؟

پیام فضلی‌نژاد، در بخش اول این رساله پژوهشی به بحث درباره موانع عدالت‌خواهی، نقش رهبری و زیست‌شناسی احمدی‌نژاد پرداخته است:

مبارزات عدالت‌خواهانه جامعه ایرانی در سالیان گذشته همواره میان دو نیروی ضدعدالت قیچی شده است: لیبرالیسم و آنارشیسم؛ دو ایدئولوژی‌ای که هرچند ناقص، اما در ادوار تاریخ ایران موفق به بازتولید خود در صور گوناگون شده‌اند و گاه «عدالت‌خواهی» را در نظر و عمل به عقب رانده‌اند. این نیروهای ضدعدالت علی‌رغم تجربه‌های تاریخی تلخ و گاه خون‌بار در تاریخ معاصر ایران، امروزه شکل‌های جدیدی یافته‌اند و پیچیده‌تر از گذشته عمل می‌کنند.

در این آرایش، لیبرالیسم ایرانی که جریان تکنوکرات و کارگزاران سرمایه‌داری رانتی امروزه آن را نمایندگی می‌کنند، به دلایل گوناگون میل به محافظه‌کاری و حفظ وضع موجود دارد. برای همین، دولت حاکم به نارضایتی‌های گسترده‌ای دامن زده است، چون فاقد هر تحرک بوروکراتیک برای رفع مشکلات مردم و تغییر در وضع دیوان‌سالاری است. در مقابل، آنارشیسم ایرانی که امروزه علائم آن را می‌توان در کاراکترَ محمود احمدی‌نژاد و معاونان او دید، نهادستیز است و نه‌تنها سیستم، بلکه خود و جامعه را نیز ویران می‌کند. علی‌رغم انسداد سیاسی در هر دو جریان که معماران وضع موجود به شمار می‌روند، نشانه‌های مختلف نشان می‌دهد که جامعه وارد مرحله تفکر انتقادی نسبت به وضع خود شده و از اقبال اجتماعی این معماران به‌شدت کاسته شده است.

با این حال، نیروهای ضدعدالت در جامعه ایرانی هیچ‌گاه خاموش نشده‌اند. لیبرالیسم ایرانی که با سه موج متفاوت شامل لیبرالیسم پهلوی (۱۳۵۰-۱۳۴۰)، لیبرالیسم مذهبی (۱۳۶۰-۱۳۵۰) و لیبرالیسم ریاکار (از دهه ۱۳۷۰ تا امروز) در جامعه ما ادامه حیات می‌دهد، با نهادگرایی محافظه‌کارانه و قدرت‌طلبی سودانگارانهَ خود مانع «عدالت» و «آزادی» است. آنارشیسم ایرانی که پایان دهه ۱۳۴۰ از درون موج رادیکالیسم چپ ظهور کرد، در پایان دهه ۱۳۵۰ تبدیل به گروهک‌های خودمختار و آنارشیستی بود که پس از چند دوره کودتاهای پنهان و آشکار ایدئولوژیک، سرانجام مشی مارکسیسم اسلامی را برگزیده بودند؛ آنان در طراحی بحران‌های مصنوعی تبحر داشتند و اکنون نیز در جست‌وجوی اقتدار سیاسی هستند. این نیرو که مانند لیبرالیسم صور متفاوتی دارد، پیوسته هم با نظم قدیم و هم با نظم جدید جنگیده است، اما چرا نتوانسته در متن قدرت دوام بیاورد؟ واکنش جامعه به این دو نیرو چگونه بوده است؟ آیا شکست آنارشیسم که در تاریخ ایران عموما از پس رادیکالیسم ظهور می‌کند، «امکان عدالت» را از مردم می‌گیرد؟ در مقابل، امروزه پرسش از سرنوشت لیبرالیسم ایرانی اهمیت دارد. این نحله در طول نیم‌قرن گذشته افت و خیزهای فراوانی را پشت‌سر گذاشته و به نظر می‌رسد که به پایان خود نزدیک است.

در سه سال نخست پیروزی انقلاب آنارشیسم مسلحانه‌ای که امام در دوره مبارزه آن را به عقب راند، دوباره سر برآورد و در کنار آن، لیبرالیسم تعدیل شده دولت موقت نیز به قدرت رسید. اگر از پایان دهه ۱۳۴۰، امام این دو نیرو را به نفع جامعه به عقب رانده بود، در پایان دهه ۵۰ او هر دو را به نفع «عدالت» در حاشیه نگه داشت تا امکان استقرار زیرساخت‌های حداقلی برای تحقق آرمان بنیادین انقلاب شکل گیرد

در صحنه‌ای که نیروهای موجود را قبضه کرده‌اند و برای منافع بیشتر با یکدیگر می‌جنگند، تفکر انقلابی چه وضعی خواهد داشت: آیا هنوز شانسی برای تحقق عدالت دارد یا چنانکه برخی سیاستمداران و پاره‌ای تحلیلگران گمان می‌کنند، امکان تحقق عدالت در وضع موجود از بین رفته است و به مرحله «امتناع عدالت» رسیده‌ایم؟

عدالت در عصر رادیکالیسم

از دهه ۴۰ که اصلاحات ارضی و دگرگونی‌های اقتصادی عصر پهلوی در هیات «مدرنیسم آمرانه» ظاهر شد، یک حمله لیبرال-رادیکال به بنیان‌های جامعه ایرانی آغاز گشت تا حوزه عمومی و نظامات آن برپایه ایدئولوژی غرب مدرن شکل گیرد. واکنش به این حمله در ابتدای دهه ۵۰ منجر به ظهور یک «رادیکالیسم مسلحانه» شد که از دل فعالیت گروه‌های چریکی چپ‌گرا برخاست و پتانسیل آن را داشت که بهَجای سرنگونی شاه، کشور را به ورطه جنگ داخلی و مردم را به سوی درگیری با همدیگر بکشاند. این اتفاق یک منظره آنارشیستی از فرجام ایران به دست می‌داد که امام‌خمینی توانست آن را زودتر از بقیه ببیند.

امام از آغاز مبارزه هوشمندانه و همزمان با دو نیروی ضد هم می‌جنگید: از سویی سد محکمی در برابر لیبرالیسم ناقص‌الخلقه عصر پهلوی ساخت و از سوی دیگر، واکنش‌های آنارشیستی به آن را کنترل می‌کرد تا شیرازه جامعه از هم نپاشد. این سد دوسویه سبب شد تا هم مبارزه با رژیم شاه بدون خونریزی و تحمیل هزینه به مردم پیش برود و رادیکال‌های مسلح، قدرت به خطر انداختن امنیت روانی مردم را پیدا نکنند. برای همین، امام هرگونهَ مبارزه مسلحانه را رد می‌کرد و «مدنیت انقلابی» را جایگزین یک انقلاب آنارشیستی پرهزینه و بی‌فایده کرد. بنابراین، کار مهم امام این بود: لیبرالیسم و آنارشیسم را به نفع «جامعه» به حاشیه راند و اجازه نداد تا کشور به یک جنگ داخلی کشیده شود و سرمایه‌های انسانی در کشاکش جدال این دو نیرو اتلاف گردد.

اگر رادیکالیسم جوهری در این دو ایدئولوژی مجال گسترشَ می‌یافت، آینده برخورد این دو نیرو خون‌بار به نظر می‌رسید و سرنوشت جامعه نیز در ابهام فرومی‌رفت، چنانکه هیچ چشم‌اندازی برای امکان تحقق عدالت باقی نمی‌ماند، اما مدیریت امام‌خمینی زیان‌های لیبرالیسم و بحران‌های آنارشیسم را در جامعه پیش از انقلاب به حداقل رساند.

با این حال، در ابتدای انقلاب، او بازهم در برابر چالش همزمانی لیبرالیسم و آنارشیسم قرار گرفت، گرچه اینَبار فرآیندهای سیاسی فرق می‌کرد و بلوک‌های قدرت دگرگون شده بود. در سه سال نخست پیروزی انقلاب، آنارشیسم مسلحانه‌ای که امام در دوره مبارزه آن را به عقب راند، دوباره سر برآورد و در کنار آن، لیبرالیسم تعدیل شده دولت موقت نیز به قدرت رسید. اگر از پایان دهه ۴۰، امام این دو نیرو را به نفع جامعه به عقب رانده بود، در پایان دهه ۵۰ او هر دو را به نفع «عدالت» در حاشیه نگه داشت تا امکان استقرار زیرساخت‌های حداقلی برای تحقق آرمان بنیادین انقلاب شکل گیرد. امام به‌درستی دریافته بود که عدالت در دوره ثبات و رفاه به فرجام می‌رسد و هرگونه هرج و مرج عمومی این امکان را تضعیف خواهد کرد.

تمهید مقدمه ساختاری برای «امکان عدالت»، انگیزه اجتماعی و هوش سیاسی‌ای می‌خواست که بسیاری از جریان‌ها از آن برخوردار نبودند. به همین سبب، چپ‌های مارکسیست و سوسیالیست‌های اسلامی، به نام «عدالت» اولین مبارزات با تفکر انقلاب را شکل دادند و کمتر از شش‌ماه پس از انقلاب، استاد مرتضی مطهری که خود نظریه‌پرداز عدالت و آزادی بود، توسط گروهک فرقان ترور شد و این مشی مسلحانه به سرعت گسترش یافت. در همین دوره، لیبرال‌های نهضت آزادی شاکله دولت موقت مهندس بازرگان را تشکیل می‌دادند و گرچه از ابتدا اندیشه عدالت‌خواهانه امام‌خمینی را به شکل علنی رد نمی‌کردند، اما به دلیل آنکه در معرض به حاشیه راندن از قدرت بودند، مرزبندی روشنی با گروهک‌های چپ نیز از خود نشان نمی‌دادند و حتی زمانی که سازمان منافقین که رسما طرفدار مارکسیسم اسلامی شده بود، به جنگ مسلحانه روی آورد و همه توان خود را صرف بی‌ثبات‌سازی حکومت نوپا کرد، نیروهای ملی همچنان تصور می‌کردند که می‌توان با این آنارشیست‌های تبهکار مذاکره کرد و امتیاز داد و امتیاز گرفت، اما آنارشیست‌های تبهکار که با هر حرکت عقل‌گرا مبارزه می‌کردند، از همه قواعد دموکراتیک و مردم‌سالاری عبور کردند و به سوی راه‌اندازی جنگ داخلی در کشور رفتند، چنانکه پس از ائتلاف با ابوالحسن بنی‌صدر، اولین رئیس‌جمهور ایران، به سوی دوقطبی‌سازی سیاسی- امنیتی جامعه پیش رفتند و سرانجام او را نیز به سقوط کشاندند. اینچنین یک «تراژدی آنارشیستی» از دل اسلام التقاطی ظهور کرد.

فارغ از کشمکش‌های بی‌پایان داخلی، «تجزیه‌طلبی» نیز همگام با آنارشیسم پیش می‌رود و قدرت می‌گیرد. امام از این روند غافل نبود که برای حفظ یکپارچگی دولت-ملت ایرانی باید نیروی خود را مصروف خشکاندن ریشه‌های افراطی‌گری کند، همان‌گونه که روحیه محافظه‌کاری را نیز در هم شکست. اندیشه اعتدال اسلامی (و نه اسلام اعتدالی) را باید در روش مدیریت بحران‌ها توسط امام جست‌وجو کرد که به‌عنوان یک رهبر اثرگذار، برای توزیع قدرت در جامعه برنامه داشت. در این میان، جامعه نیز جانب محافظه‌کاری راست و رادیکالیسم چپ را نگرفت، بلکه وزنه تفکر انقلابی همچنان سنگینی می‌کرد و هژمونی امام به موازنه میان بلوک‌های قدرت می‌انجامید، چراکه وقتی محافظه‌کاری و رادیکالیسم به حاشیه می‌رفت، اعتدال اسلامی سربرمی‌آورد و چشم‌انداز تحقق عدالت، روشن‌تر به نظر می‌رسید. در دوره اول تغییر فراماسیون حکومت (۱۳۶۸-۱۳۵۷) عملکرد «لیبرالیسم راست‌گرا» که بخشی از بدنه دولت‌های مهندس بازرگان و ابوالحسن بنی‌صدر را می‌ساختند، دوشادوش «آنارشیسم چپ‌گرا» که برآمده از گروهک‌های چپ التقاطی بودند، دو نیروی محرکه عمده‌ای به شمار می‌رفتند که عدالت را قیچی می‌کردند؛ لیبرال‌ها با محافظه‌کاری خود و تمایل‌شان به حفظ وضع موجود مانند استمرار وابستگی به غرب از موانع کاربردی‌سازی اندیشه عدالت به شمار می‌رفتند و به تغییرات بنیادین در مناسبات اساسی حکومت و مردم روی خوش نشان نمی‌دادند. به همان میزان که لیبرال‌ها، نهادگرا بودند و می‌کوشیدند تا حد ممکن بوروکراسی نظام قدیم را حفظ کنند، آنارشیست‌ها ضدنهاد بودند؛ به‌نحوی که حتی نهادهای انقلابی جدید را برنمی‌تابیدند و مردم را به مبارزه با آنان ترغیب می‌کردند.

در این روند، صورت جدیدی از لیبرالیسم و آنارشیسم در بستری رادیکال به هم آمیخت؛ گروه‌های ملی در تمایل به سیاست‌های غربی همان‌قدر مصر بودند که گروه‌های آنارشیست در برچیدن نظم برآمده از انقلاب. این دو قطب منفی، تبدیل به بزرگ‌ترین مانع در تثبیت نظامی بود که باید در بسیاری از مناسبات برجای مانده از عصر پهلوی دخل و تصرف عالمانه می‌کرد، به تاسیس دولت و بازسازی جامعه می‌پرداخت و مقدمات تغییر بنیادین بوروکراسی و نظامات اداری دستگاه موجود را فراهم می‌ساخت تا نظم دیوانی جدیدی که ضامن عدالت باشد، در کشور شکل بگیرد. بنابراین امام معاند دو گروه عمده بود: چه آنان که با ترور و جنگ، «آزادی» و «ثبات» را تهدید می‌کردند و چه کسانی که با اندیشه وابستگی و عدم دلبستگی به استقلال ملی، غرب‌گرایی و تقلید را رواج می‌دادند؛ هر دو، امکان تمهید مقدمات ساختاری برای تحقق عدالت را به صفر می‌رساندند.

قدرت‌یابیِ لیبرالیسم ریاکار

در جامعه ایرانیِ هرگاه لیبرالیسم قدرت گرفته، آنارشیسم از پس آن سربرآورده است. روی کار آمدن دولت عملگرای کارگزاران زمینه‌های ظهور نوعی «لیبرالیسم پیش‌پا افتاده» و «سرمایه‌داری رانتی» را پدید آورد؛ در حالی که با پایان جنگ گمان می‌رفت بهترین فرصت برای برداشتن گام‌های کاربردی برای تحقق عدالت پدید آمده باشد. در این روند، مسیر پیشرفت کشور به عقب بازگشت: در بهترین زمان برای ایجاد برابری‌های گسترده و رفع تبعیض، بدترین سیاست‌های تعدیلی از نوع «اقتصاد آزاد» اتخاذ شد و کسانی که طرفدار دولت کوپنیستی موسوی بودند، حالا در قامت کارگزاران دولت لیبرالیستیِ هاشمی نقش بازی می‌کردند.

در این دوره (۱۳۸۴-۱۳۶۸) که عصر تثبیت فراماسیون حکومت است، «لیبرالیسم ریاکار» خیز برداشت و «عدالت» حتی در حد یک جزء پیرامونی به پارادایم فکری دولتمردان راه نداشت. برخلاف ادعای رایج، آنان فن‌سالار نبودند، بلکه طبقه نوکیسه‌ای بودند که دولت کارگزاران آنان را در ساختار جمهوری اسلامی به قدرت رساند و با برخی

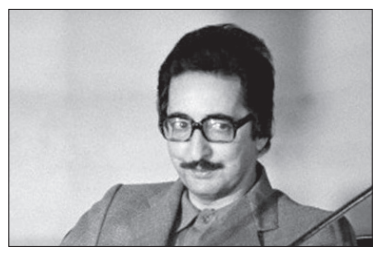

آنارشیست‌های تبهکار که با هر حرکت عقل‌گرا مبارزه می‌کردند از همه قواعد دموکراتیک و مردم‌سالاری عبور کردند و به سوی راه‌اندازی جنگ داخلی در کشور رفتند چنانکه پس از ائتلاف با ابوالحسن بنی‌صدر، اولین رئیس‌جمهور ایران، به سوی دوقطبی‌سازی سیاسی- امنیتی جامعه پیش رفتند و سرانجام او را نیز به سقوط کشاندند

رویه‌های عصر پهلوی تعارضی را حس نمی‌کردند: آنان نیز همان برنامه توسعه عصر پهلوی را با برخی اصلاحات دنبال کردند، اقتصاد وابسته به نفت را گسترش دادند، نرخ ارز را به نفع واردات بیشتر تنظیم کردند، بحران مالی دولت را باَ استقراض خارجی به کنترل در آوردند، از سوی دیگر بر هزینه‌های دولت افزودند و آن را به غول بی‌شاخ و دمی تبدیل کردند که مردم در هزارتوی آن سردرگم می‌شوند، صنایع مونتاژ را به‌جای صنایع مادر در ایران گسترش دادند، با سیاست‌های خود روند مصرف‌گرایی جامعه را سرعت بخشیدند و به موج مهاجرت از روستاها دامن زدند. حتی همان سبک تجدد فرهنگی روبنایی در عصر پهلوی که توسعه سیاسیَ را برنمی‌تابید، توسط این طبقه که به «یقه‌سفیدان» شهرت یافتند، تعقیب شد.

در این میان، مساله اصلی در یک نقطه کانونی دیگر و در بطن دولت حاکم شکل گرفت: مظاهر گوناگون «سرمایه‌داری رفاقتی» و «دولت رانتی» شروع به بازتولید کرد. هم‌آغوشی نامشروع «قدرت سیاسی» و «منافع اقتصادی» در طبقه حاکمیت امری مذموم به شمار نمی‌رفت و حتی با انواع استدلال‌های شرعی، توسط رئیس‌جمهور وقت توجیه می‌شد. این سیاستمداران اولویت را تنها به توسعه اقتصادی می‌دادند، اما خیلی زود روشن شد که این توسعه درواقع چیزی جز توسعه یک طبقه الیگارشی جدید نیست که کاریکاتوری از سرمایه‌داری به شمار می‌رود، نه نسخه اصیل و اصلی آن.

رهبر انقلاب نخستین شخصیتی بودند که ابتدای دهه ۷۰ در سکوت مرگبار آن زمان جلوی روند دولت ایستاد و در عین اعتراض به گسترش مناسبات سرمایه‌داری رانتی، اجازه نداد که مقاومت منفی در برابر سیاست‌های اقتصادی- فرهنگی دولت کارگزاران به یک شکاف میان دولت-ملت بدل شود. تا آن زمان جامعه ایران دو موج قدرتمند لیبرالیسم و آنارشیسم را از دهه ۴۰ تا دهه ۶۰ با رهبری امام‌خمینی به عقب راند و اکنون زمان آن رسیده بود که جامعه قدرت بازیابی خود را بیابد.

کار رهبری جدید خطیر بود: از یکسو در جامعه جنگ‌زده ایرانی باید زمینه سازندگی کشور، تثبیت فراماسیون و نظم دیوانی حکومت را فراهم می‌ساخت، از سویی نباید اجازه رشد عناصر «ضدعدالت» را در این ساختار جدید می‌داد و از دیگرسو، به قول رورتی، باید به «کشور شدن کشور» می‌اندیشید؛ آن‌هم در جهان روبه تحولی که عناصر سازنده آن مدام در حال تغییرند و معادلات آن روزبه‌روز سخت‌تر و پیچیده‌تر می‌شود.

لیبرالیسم ریاکار و تجدد ناقص‌الخلقه دولت کارگزاران به یک «اصلاح‌طلبی رادیکال» ختم شد. این قرائت پیش پا افتاده لیبرالی، نه‌تنها به مقتضای ذات خود به «عدالت» نمی‌اندیشید، بلکه روند «مشارکت سیاسی» را نیز سد می‌کرد و همین پدیده، ابتدا باعث شکل‌گیری گونه‌هایی از مقاومت مدنی در برابر دولت شد و سپس رگه‌هایی از رادیکالیسم را از خود بروز داد. از دهه ۱۳۷۰، جنبش‌های عدالت‌خواه دانشجویی صورت جدیدی یافتند و برخی با شعارهای اسلامی و ضرورت بازگشت به آرمان‌های انقلاب شکل گرفتند، اما زمینه‌های اجتماعی گسترده نیافتند. با به قدرت رسیدن سیدمحمد خاتمی در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور نه تمایلی به واکنش‌های آنارشیستی داشتند و نه زمینه خیزش مجدد آنارشیست‌های چپ‌گرا مهیا بود. آنچه در این دوره به صورت لیبرالیسم رادیکال ظاهر شد، حاصل ظهور گروه‌های خودمختاری در جبهه اصلاحات بود که گرچه گاهی تمایلات آنارشیستی-لیبرالی نیز نشان می‌دادند، اما در صحنه عمل از قدرت کافی برای کنش سیاسی اثرگذار برخوردار نبودند. از این رو، به تناسبَ اتمسفر جامعه، تاکتیک‌های خود را عوض می‌کردند.

رهبری چه کرد؟

تا نیمه دهه ۸۰ به نظر می‌رسید گرچه موج لیبرالیسم برخاسته است، اما موج آنارشیسم فرونشسته و آنچه در صحنه سیاسی ظهور می‌کند نهایتا شامل نوعی لیبرالیسم رادیکال است که واکنشی به انسداد سیاسی دولت هاشمی به شمار می‌رود. در این میان، اما جامعه به‌سوی دیگری می‌رفت و ۱۶ سال حاکمیت سرمایه‌داری رانتی در دولت‌های هاشمی و خاتمی، خون مردم را به جوش آورده بود.

رهبری در طول این سالیان موفق شدند عناصر بنیادین اندیشه عدالت را زنده نگه دارد. برخلاف انتظار، از ابتدای انقلاب امواج قدرتمند لیبرالیسم جامعه ایران را درنوردید و به حکومت نیز رسوخ کرد. کمترین اثر این امواج این بود که ایران را به یک کشور پیرامونی در نظم جدید جهانی تبدیل کند و قدرت هژمونیک آن را به نازل‌ترین سطح کاهش دهد. در جهان امروز، اقتدار ژئوپلیتیک و حکومت مقتدر می‌تواند پیش‌شرط تحقق عدالت اجتماعی محسوب شود، در غیر این صورت، همه رویاهای جامعه عادلانه رنگ می‌بازد، اما رهبری فقط این کار را نکرد؛ او فرصت وزن‌کشی دموکراتیک در جامعه سیاسی را فراهم کرد، بدون آنکه اجازه دهد چشم‌انداز عدالت در نظر جامعه محو شود. از این رو، «امکان عدالت» همچنان به‌عنوان یک گزینه مطرح بود و جریانی که می‌توانست جامعه را حول این خاستگاه متحد کند، زمینه رشد داشت و می‌توانست برنده رقابت‌های انتخاباتی شود.

روی کار آمدن دولت عملگرای کارگزاران زمینه‌های ظهور نوعی «لیبرالیسم پیش‌پا افتاده» و «سرمایه‌داری رانتی» را پدید آورد؛ در حالی که با پایان جنگ گمان می‌رفت فرصت برای برداشتن گام‌های کاربردی برای تحقق عدالت پدید آمده باشد. در بهترین زمان برای ایجاد برابری‌های گسترده و رفع تبعیض، بدترین سیاست‌های تعدیلی از نوع «اقتصاد آزاد» اتخاذ شد و کسانی که طرفدار دولت کوپنیستی موسوی بودند، حالا در قامت کارگزاران دولت لیبرالیستی هاشمی نقش بازی می‌کردند

محمود احمدی‌نژاد در چنین سازوکار دموکراتیکی با شعار عدالت‌خواهی به قدرت رسید و رهبری نیز همان‌طور که از دستاوردهای دولت‌های هاشمی و خاتمی ستایش می‌کرد و زیان‌های آن را نیز به‌صراحت برای مردم برمی‌شمرد، از دولت جدید حمایت کرد، اما آیتا... خامنه‌ای نگران چه بود که در نخستین دیدار با رئیس‌جمهور احمدی‌نژاد به او هشدار داد مراقب «نفاق» و «انحراف» باشد؟ هشداری که جریان‌های سیاسی ما در روایت‌های خود آن را سانسور می‌کنند. آیا تجربه و تبحر رهبری در روانشناسی سیاسی به کمک آمده بود و آیتا... خامنه‌ای رگه‌هایی از اندیشه‌های آنارشیستی را در نهاد احمدی‌نژاد تشخیص می‌داد؟ یا علائم دیگری سبب شد وقتی روز هشت شهریور ۱۳۸۴ احمدی‌نژاد به دیدار رهبری رفت، آیتا... خامنه‌ای به او هشدار داد در ورطه «عدالت‌خواهی تصنعی» نیفتد و فرمود: عدالتی که همراهَ با معنویت و توجه به آفاق معنوی عالم وجود و کائنات نباشد، به «ریاکاریَ»، «دروغ»، «انحراف»، «ظاهرسازی» و «تصنع» تبدیل خواهد شد.

برخلاف لیبرال‌های راست‌گرا، آنارشیست‌های چپ‌گرا همواره با شعار «عدالت» پیش آمده‌اند و جامعه ایرانی و حکمرانان آن تجربه مواجهه با این جنس از نیروهای ضدعدالت را داشته‌اند. برخی گروهک‌های آنارشیست از مستندات و استدلال‌های معقول برای عدالت‌خواهی استفاده می‌کردند، اما نتیجه کنش سیاسی آنها علیه عدالت بود. از آن اندیشه معقول تا این کنش نامعقول، راهی بود که هیچ‌گاه در طول تاریخ یک‌شبه پیموده نشد، بلکه زمان لازم بود تا این موج جدید آنارشیسم افت و خیزهای خود را آغاز کند؛ موجی که امام در زمان مبارزه با شاه آن را عقب راند و پس از انقلاب در قامت گروهک‌های فرقان و مجاهدین و... سربرآورد. اکنون پس از دو دهه هیچ نشانی از بازتولید آن در دست نبود، با این حال رهبری نیز دست‌بردار نبود و در دومین دیدار با احمدی‌نژاد بر تحلیل خود در نخستین دیدار پای فشرد و فرمود: «گمان مصونیت از انحراف را مطلقا در خودمان نباید راه بدهیم؛ یعنی هیچ‌کس نباید بگوید وضع ما که روشن است و مثلا در خط صحیح و در خط دین و خدا حرکت می‌کنیم و منحرف نمی‌شویم؛ نه. چنین چیزی نیست. امکان لغزش و انحراف از خط مستقیم برای همه هست. مصونیت از انحراف هم تضمینی نیست که انسان بگوید ما که دیگر منحرف نمی‌شویم.»

دیری نپایید که تذکرات رهبری معنای خود را پیدا کرد. احمدی‌نژاد به نیروهای سیاسی‌ای میدان داد که روند التقاط نظری آنها روزبه‌روز بیشتر آشکار می‌شد و دوگانگی در نظر و عمل آنان مشهود بود: از یکسو احمدی‌نژاد شعار مبارزه با اسرائیل و نفی هولوکاست می‌داد، از سوی دیگر مهندس مشایی از دوستی با مردم اسرائیل سخن می‌گفت. از یکسو، رئیس‌جمهور از تغییر نظام اداری و «حلقه بسته قدرت» سخن می‌گفت، از دیگرسو، خودش قدرت را میان